

آیا عیسی مسیح واقعاً پس از مرگ زنده شد؟

همه ما نمی‌دانیم که پس از مرگ بر ما چه خواهد گذشت. وقتی ما عزیزی را از دست می‌دهیم، آرزو می‌کنیم بار دیگر او را پس از اینکه مرده ببینیم. آیا بار دیگر دیداری پرشکوه با کسانی که دوستشان می‌داشتیم و از این دنیا رفته‌اند، خواهیم داشت؟

عیسی سه روز پس از مصلوب شدن و مردن و دفن شدن، با زنده شدن مجدد غلبه و قدرت خود را بر مرگ، نشان داد، و این ایمانی است که نزدیک به دو هزار سال است تمام مسیحان جهان با آن زنده و امیدوار بوده‌اند. ولی عده‌ای هستند که امیدی به زندگی پس از مرگ ندارند، برتراند راسل فیلسوف منکر خدا نوشته است:

«من می‌دانم که وقتی بمیرم، می‌پوسم و از من چیزی باقی نخواهد

ماند»!

بدیهی است که راسل اعتقادی به سخنان مسیح نداشت.

بنابراین آیا می‌شود پذیرفت که این داستانی است که به مرور زمان شاخه‌های چندی به آن افزوده شده باشد، و یا این واقعه مبتنی بر مدارک قوی

تاریخی است؟

پاسخ به این سؤال اساس مسیحیت است، چون اگر عیسی پس از مرگ زنده شده باشد، به آنچه که در مورد خودش و در مورد مفهوم زندگی و سرنوشت ما پس از مرگ گفت، ارزش و اعتبار می‌بخشد.

بسیاری از شکاکیون می‌خواهند قیامت مردگان را نفی کنند. جان مک داول یکی از این شکاکیون بود که متجاوز از 700 ساعت در مدارک مربوط به رستاخیز مسیح تحقیق کرد و در پایان در رابطه با اهمیت رستاخیز چنین نوشت:

«من به این نتیجه رسیده‌ام که قیامت مسیح از مردگان یا یکی از شریک‌ترین و فریبنده‌ترین باوری است که ذهن بشر را به خود مشغول کرده است و یا یک حقیقت پرشکوه تاریخی است.»³

برعکس راسل و تروسان، بسیاری از شکاکیون واقعی به بررسی مستندات و نشانه‌های مربوط به زنده شدن عیسی پرداخته‌اند. و ما بعضی از آنها شنیده‌ایم و دیده‌ایم که چگونه به تجزیه و تحلیل این مستندات پرداخته‌اند، باشد که پاسخ این سؤال بسیار مهم را پیدا کنند: «آیا عیسی مسیح واقعاً پس از مرگ زنده شد؟» به کلامی دیگر، از آنجائی که عیسی به روشنی به شاگردانش گفت که بعد از مردن زنده می‌شود، قصور از انجام وعده‌اش به معنی این می‌بود که او مردی فریب کار بیش نیست. اما ما راه خود را ادامه می‌دهیم و می‌پرسیم:

چگونه عیسی مرد (اگر واقعاً مرده باشد) که زنده شد؟

همانطوری که عیسی پیشگوئی کرده بود، توسط یکی از شاگردانش به نام یهودا اسخریوطی به دست دشمنانش تسلیم و دستگیر شد و در یک محاکمه مسخره و ناعادلانه تحت نظر فرمانده رومی پنطیوس پیلاطس به جرم جنایت محکوم به مرگ روی صلیب چوبی شد.

عیسی در حدود شش ساعت در روی صلیب زنده بود و آنگاه سه ساعت از

ظهر گذشته - دقیقاً همان ساعتی که برهٔ قربانی فصیح به عنوان قربانی گناه، قربانی شد، به زبان آرامی فریاد زد: «تمام شد!» و جان داد⁹، ناگهان آسمان تاریک شد و زمین لرزید.¹⁰

وقتی که مرگ عیسی از نظر جلادان محرز شد، جسدش را از صلیب پائین آوردند و او را به درخواست مرد ثروتمندی به نام یوسف از اهالی آرام، در مقبره شخصاش دفن کردند. سپس سنگ قبر را مهر و موم کردند و نگرهبانانی بر آن گذاشتند تا 24 ساعت شبانه‌روز مواظب قبر باشند، چون می‌ترسیدند که شاگردانش جسد را دزدیده و بعد ادعا کنند که عیسی زنده شده و به آسمان رفته است.

ولی این پایان ماجرا نبود! بدیهی است جنبشی که عیسی ایجاد کرده بود، متوقف نشد و در واقع مسیحیت تا امروز به عنوان بزرگترین آئین جهان، ادامه یافته است. بنابراین می‌خواهیم ببینیم بعد از اینکه جسد مسیح را از صلیب پائین کشیدند و در مقبره دفن کردند، چه اتفاقی افتاد.

این سؤالی است که باید با بررسی حقایق به آن پاسخ دهیم.

تنها پنج توضیح قانع کننده، آنچنانکه در عهد جدید ذکر شده‌اند برای به

اصطلاح قیام عیسی از مردگان وجود دارد:

- عیسی واقعاً بر روی صلیب نمرد.
- واقعه «قیام» یک دسیسه بود.
- شاگردان دچار توهم شده بودند.
- این یک داستان افسانه‌ای است.
- و یا واقعاً اتفاق افتاده است.

بیائید با هم روی این موارد فکر کنیم و ببینیم کدام مورد، واقعیت دارد.

باید نخست بنا را بر این بگذاریم که در واقع یک «جسد» وجود داشته است.

گذشته از آن، گاهگاهی روزنامه‌ها گزارشی می‌نویسند از بعضی «اجساد» در سردخانه‌ها، که تکان خورده و زنده می‌شوند. آیا چنین موردی می‌توانسته است برای عیسی اتفاق بیفتند؟

عده‌ای می‌گویند که عیسی بر روی صلیب نمرد، بلکه بیهوش شد و در هوای سرد و نمود قبر، به هوش آمد. ولی این فرضیه با مستندات پزشکی هماهنگ نیست. مقاله‌ای در مجله «انجمن پزشکی آمریکا» توضیح می‌دهد که این به اصطلاح «تئوری ضعف کردن» قابل دفاع نیست.

یکی از مواردی که می‌توانیم به آن مراجعه کنیم گزارش مورخین غیرمسیحی و معاصر عیسی است. سه تن از این مورخین به مرگ عیسی اشاره کرده‌اند. لوسیان (120 تا 180 میلادی) عیسی را سوفسطائی (فیلسوف) نامیده و به مصلوب شدن او اشاره کرده است.¹⁶

ژوزفوس (37 تا 100 میلادی) نوشته است «در این زمان عیسی آن مرد دانا ظاهر شد چونکه کارهای عجیبی انجام می‌داد. وقتی پیلطس او را محکوم به مرگ روی صلیب کرد، تمام رهبران و حکمای ما به عیسی تهمت زدند، حتی کسانی که او را دوست می‌داشتند.»¹⁷

تاسیتوس (50 تا 120 میلادی) نوشته است: «کریستوس که نام مسیح از او مشتق شده است، توسط ناظر رومی پنطیوس پیلطس متحمل عذاب سختی شد.»¹⁸ این اندکی مثل اینست که به بایگانی رجوع کنیم و متوجه شویم که در یک روز بهاری، در قرن اول میلادی روزنامه اورشلیم پست صفحه اول خود را به این خبر مهم اختصاص داده باشد که «عیسی مصلوب شد و مُرد.»

در واقع هیچ مدرک تاریخی خواه از مسیحیان، خواه از رومیان و یا یهودیان وجود ندارد که منکر مرگ و دفن عیسی شده باشد. حتی استادان شکاک که منکر قیامت می‌باشند با این ایده موافقت می‌کنند که عیسی مُرد.

هیچ مورخی در مورد اینکه عیسی را وقتی که از صلیب پائین کشیدند، مرده بود، شکی ندارد، ولی در حال حاضر بسیاری می‌پرسند چگونه جسد عیسی از قبر ناپدید شد.

موریسون کتاب خود را با جویا شدن راه حلی برای قبر خالی شروع کرد. این قبر متعلق به یکی از اعضای شورای سان هدرین به نام یوسف آرامی بود. در آن زمان در اسرائیل عضو این شورا بودن بسیار جایگاه مهمی بود. همه کس می‌دانست چه کسانی عضو این شورا بودند. یوسف می‌باید یک شخصیت واقعی باشد، چرا که در غیر اینصورت، رهبران یهودی این واقعه را در قالب یک نوع فریب و کلاهبرداری به قصد نفی زنده شدن عیسی، افشا می‌کردند. همچنین مقبره یوسف تبدیل شده بود به مکانی مشهور که به آسانی قابل تشخیص بود، بنابراین هر نظریه‌ای مبنی بر اینکه عیسی «در صحن گورستان گم شد» پذیرفتنی نیست. از نظر تاریخی آنچه که از دشمنان عیسی می‌دانیم اینست که آنها شاگردان عیسی را متهم کردند که جسد او را دزدیده‌اند، اتهامی که موجب این باور عمومی مبنی بر خالی بودن قبر گردید.

رهبران یهودی گیج شده بودند، آنها شاگردان عیسی را متهم به دزدیدن جسد عیسی کرده بودند. اما رومیان یک واحد از سربازان آزموده گارد را (هر واحد 16 نفر)، به مراقبت از قبر گمارده بودند. جاش مک داوول می‌نویسد که افراد گارد، سربازانی معمولی نبودند: «هرگاه اعضاء این واحد گارد از اجرای وظیفه خود تصور می‌کردند، یا در هنگام پاسداری چرت می‌زدند، و یا محل نگهبانی خود را ترک می‌کردند، و یا به هر طریقی از انجام وظیفه کوتاهی می‌کردند، براساس چندین منبع تاریخی، مجازات آنها زنده زنده سوختن در آتش و یا به طور وارونه مصلوب شدن بود. واحد گارد رومی بسیار منضبط و هیچ گونه خطائی از آنها

قابل پذیرش نبود.»²³

بنابراین غیرممکن بود که کسی بتواند از این سد مستحکم گارد رومی بگذرد و سنگ دو تنی قبر را حرکت دهد. اما سنگ برداشته شده بود، و جسد عیسی گم شده بود.

اگر جسد عیسی به هر طریقی پیدا می‌شد، دشمنان بلافاصله می‌گفتند، متوجه شدید که قصه رستاخیز عیسی، دروغ بود؟

موریسون در ادامه تحقیقاتش به بررسی انگیزه شاگردان عیسی می‌پردازد. شاید که قصه رستاخیز عملاً یک جسد دزدیده شده بوده باشد. اگر چنین است، تکلیف ما با ظهورهای متعدد او به شاگردانش چه می‌شود؟

قبر واقعاً خالی بود، ولی صرف نبودن جسدی در قبر، موردی نبود که شاگردان را دچار شوک کند (بخصوص اگر در سرقت جسد شرکت می‌داشتند). یک اتفاق فوق‌العاده‌ای باید افتاده باشد، چونکه پیروان عیسی، دیگر نوحه خوانی و گریه و زاری را تمام کردند، دیگر از مخفی‌گاه‌های خود بیرون آمدند و در انظار ظاهر شدند و بدون ترس و وا همه به مردم اعلام کردند که عیسی را زنده دیده‌اند. هر یک از گزارشاتی که شاهدان عینی می‌دادند حاکی از این بود که عیسی ناگهان به صورت زنده و کاملاً جسمانی اول به زنان و سپس به پیروانش ظاهر شده است.

موریسون تعجب می‌کند که چرا توطئه‌کنندگان، زنان را در کانون توطئه خود قرار داده بودند. در قرن اول میلادی، زنان فاقد حقوق و شخصیت اجتماعی بودند، سپس براساس شهادت گزارش شده، تمام شاگردان عیسی را در بیشتر از ده موقعیت جداگانه زنده، ملاقات کردند و نوشتند که عیسی دست و پایش را به آنها نشان داده و از آنها خواسته است تا دست‌ها و پاهای او را لمس کنند. بارها با آنها غذا خورده و بعداً به بیشتر از 500 نفر از پیروانش در یک فرصت، ظاهر شده

است.

پطرس به مردم قیصریه علت اینکه چرا او و سایر شاگردان متقاعد شده‌اند که عیسی زنده است، چنین بیان نمود:

و ما شاهد هستیم بر جمیع کارهایی که او در مرز و بوم یهود و در اورشلیم کرد که او را نیز بر صلیب کشیده، کُشتند همان کس را خدا در روز سوم برخیزانیده، ظاهر ساخت، لیکن نه بر تمامی قوم بلکه بر شهودی که خدا پیش برگزیده بود یعنی مایانی که بعد از برخاستن او از مردگان با او خورده و آشامیده‌ایم (اعمال 10:39 تا 41).

چون گزارش‌های شاهدان عینی، برای رفع شک موریسون کافی نبود، توجه خود را معطوف به رفتار شاگردان نمود. حقیقتی تاریخی که تمام مورخین، روانشناسان، و شکاکان را گیج کرده است اینست که این یازده نفر که از ترس خود را پشت درهای بسته پنهان کرده بودند، ناگهان رنج و شکنجه و مرگ را به جان خریدند. همه شاگردان عیسی بجز یک نفر شهید شدند. آیا آنها با علم به اینکه می‌دانستند جسد عیسی را دزدیده و پنهان کرده‌اند، به خاطر این دروغ و فریب بزرگ شهادت را به جان خریدند؟

هیچ کس توضیحی مناسب و شایسته مبنی بر اینکه چرا شاگردان برای چیزی که می‌دانستند دروغ است حاضر بودند جان خود را فدا کنند ارائه نداده است. اما حتی اگر همه آنها در توطئه و دروغ‌پردازی راجع به زنده شدن عیسی، مشارکت داشتند، چگونه توانستند ده‌ها سال، بی‌آنکه حتی یکی از آنها به خاطر پول و مقام خود را بفروشد، و دروغ آنها را فاش کند، به جنایت خود ادامه دادند؟

«هر یک از آنها کتک خوردند، شکنجه شدند، سنگسار شدند و به زندان

افتادند. اگر برخاستن عیسی از مردگان دروغ بود، متحمل این رنج‌ها نمی‌شدند.

واقعهای اتفاقی افتاده بود که همه چیز را برای این مردان و زنان عوض کرده

بود.

از دکتر روانشناس گری کالینز رئیس سابق انجمن آمریکائی مشاوران مسیحی راجع به امکان اینکه توهم در ماورای تحول رفتاری ریشه‌ای، نقش داشته است، پرسیدند. کالینز در پاسخ گفت «توهم یک واقعه فردی است، و نه گروهی. بنابراین شاگردان نمی‌توانستند همزمان دچار یک توهم یکسان شوند.»³³

گذشته از آن در روانشناسی توهم، شخص متوهم در یک قالب فکری قرار می‌گیرد مبنی بر اینکه آرزو می‌کند کسی را مشاهده کند که در فکرش طراحی کرده است. دو تن از رهبران کلیسای اولیه یعقوب و پولس، هر دو موکداً گفتند که با مسیح قیام کرده روبرو شده‌اند، و این مواجهه نه ناشی از انتظار و نه اشتیاق آنها بوده است. در واقع پولس بانی جفاهای اولیه نسبت به مسیحیان بود و ایمان آوردن او، هیچ توضیحی دربر ندارد جز اینکه بپذیریم شهادت او مبنی بر اینکه عیسای قیام کرده از مردگان بر او ظاهر شده است، درست است.

بعضی از شکاکیون که هنوز قانع نشده‌اند داستان، رستاخیز را منتسب به یک افسانه می‌کنند که منشاء آن یک یا چند نفر بوده‌اند که دروغی گفته‌اند، و یا فکر کرده‌اند که عیسای زنده شده پس از مرگ را دیده‌اند. به مرور ایام این افسانه رشد کرده و پروبال داده شده به صورتی که گویا واقعیت داشته است.

در نگاه اول این نظریه سناریوئی باورکردنی است. ولی سه مشکل اصلی در

این فرضیه وجود دارد

1. اول - افسانه آنگاه که شاهدانی عینی و زنده آن را رد کنند، رشد نمی‌کند، پروبال نمی‌گیرد.

2. دوم - افسانه‌ها براساس باورهای شفاهی شکل می‌گیرند و نه از طریق اسناد تاریخی معاصر و قابل تحقیق. با این وجود اناجیل در طول سی سال پس از

واقعیه رستاخیز نوشته شدند.³⁶

3. سوم - فرضیه افسانه توضیح کافی برحقیقت خالی بودن قبر و یا حقایق تاریخی مبنی بر متقاعد شدن رسولان از زنده شدن عیسی پس از مرگ، نمی‌باشد.³⁷

4. بنابراین به نظر می‌رسد فرضیه افسانه هم نمی‌تواند تعریفی کافی از آن ادعای عجیب باشد. گذشته از آن واقعه زنده ماندن عیسی پس از مرگ عملاً تاریخ را دگرگون کرد، و این تحول با امپراتوری روم شروع شد. چگونه یک افسانه می‌تواند آنچنان اثر عظیمی و در چنان دوره کوتاهی، بر تاریخ بگذارد؟ اگر واقعاً چیزی به اسم «رستاخیز» نبود، مسیحیت می‌باید با جریان مصلوب شدن عیسی و آنگاه که شاگردان از ترس جانشان فرار کرده و در گوشه‌ای پنهان شدند، می‌مرد. اما رسولان نهضت رشد مسیحیت را بنیان نهادند.

موریسون بررسی خود را از اسطوره و توهم شروع و به موضوع مدارک غیرقابل بحث قبر خالی با توجه به مدارک مستند شاهدان عینی مبنی بر اینکه شاهد حضور مکرر عیسی بوده‌اند، پرداخت و سپس به دگرگونی شگرف و تأثیر شدید این گروه که مدعی بودند عیسی را دیده‌اند، بر جهان اشاره کرد و به این نتیجه رسید که بیشتر فرض‌های متعصبانه‌اش برعلیه رستاخیز عیسی مسیح، درست نبوده است. و شروع به نوشتن کتاب متفاوتی با نام «چه کسی سنگ را غلطانید؟» نمود، و در این کتاب به جزئیات نتیجه‌گیری تازه‌اش رسید. کاری که موریسون انجام داد پی‌گیری تک تک مدارک و نشانه‌ها بود تا اینکه واقعیت امر برایش روشن شد، و در نهایت به این باور رسید که بله! رستاخیز عیسی حقیقت دارد.

این شکاک پیشین در فصل اول کتاب دیگرش به نام «کتابی که نمی‌بایست نوشته می‌شد» (The Book that Refused to Be Written)، توضیح داده است که چگونه مدارک و نشانه‌ها او را متقاعد کردند که رستاخیز عیسی یک واقعه حقیقی

و تاریخی است.

موریسون تنها مسافر بهت زده این جنگل نیست. شکاکون بی‌شماری به بررسی مدارک مربوط به رستاخیز عیسی پرداخته‌اند و تصدیق کرده‌اند که رستاخیز عیسی حیرت‌انگیزترین رویداد تاریخ بشریت است.

اینک بیائید به شکاک دیگری که به بررسی این نشانه‌ها پرداخت، نگاه کنیم. یکی از کسانی که در ابتدا فکر می‌کرد، رستاخیز مسیح صرفاً یک داستان اسطوره‌ای است، بالاخره ناچار شد مانند موریسون تغییر موضع دهد و او یکی از مشهورترین حقوق‌دانان به نام دکتر سیمون گرین لیف بود. گرین لیف بانی دانشکده حقوق در هاروارد بود. او شاهکار سه جلدی حقوق خود را به نام «Atreatise on the Law of Evidnce» تألیف کرد که آن را تنها و بزرگترین ادبیات حقوقی جهان نامیده‌اند.⁴²

سیستم قضائی آمریکا هنوز هم متکی به «قانون نشانه‌ها»ی گرین لیف می‌باشد.

وقتی که پرفسور گرین لیف حقوق را در هاروارد تدریس می‌کرد، به شاگردانش می‌گفت که رستاخیز عیسی مسیح صرفاً یک افسانه است. او به عنوان یک انسان ملحد فکر می‌کرد که معجزه غیرممکن است. سه تن از شاگردان او در تلاش برای تکذیب نظریه او، از او خواستند قوانین آکادمیک نشانه‌ها را در مورد رستاخیز عیسی، پیاده کند.

پس از اصرار بسیار، گرین لیف تقاضای شاگردانش را پذیرفت و به بررسی اسناد و نشانه‌ها در مورد رستاخیز عیسی پرداخت و تحقیق درخشان خود را معطوف به حقایق تاریخی نمود و تلاش کرد تا ثابت کند رستاخیز عیسی دروغ محض است.

اما هرچه که بیشتر به بررسی نشانه‌های تاریخی پرداخت، در مقابل

نشانه‌های قوی مبنی بر تأیید این ادعا که عیسی واقعاً زنده شد و از قبر برخاست بیشتر بهت زده شد.

شک گرین لیف با واقعه‌ای که تاریخ بشریت را عوض کرد، به چالش کشیده شد. گریف نتوانست چندین دگرگونی مهیج را که بلافاصله پس از مرگ مسیح صورت پذیرفت، توجیه کند. یکی از مهم‌ترین موارد گیج کننده، تحول رفتاری شاگردان بود. تنها یک یا دو شاگرد نبودند که اصرار داشتند عیسی زنده شده بود، بلکه همه آنان بر این باور اصرار داشتند. بدین ترتیب بود که «قانون نشانه»‌های خود را در این حقایق دخالت داد و نظریه خود را اعلام نمود.

از دیدگاه این استاد مسلم حقوق و ملحد پیشین، اگر شاگردان واقعاً رستاخیز عیسی را نمی‌دیدند، غیرممکن بود که در ادعای خود مبنی بر زنده ماندن عیسی، چنین پافشاری کنند.⁴³

گرین لیف در اثر این نشانه‌ها چنان برانگیخته شد که تبدیل به یک مسیحی متعهد گردید. او بر این باور بود که هر شخص بی‌طرفی که صادقانه و صمیمانه نشانه‌ها را، آنچنان که در محضر دادگاه، بررسی می‌شوند، بررسی کند، به نتیجه‌ای خواهد رسید که او رسیده است، و آن اینکه بله! عیسی مسیح واقعاً پس از مرگ زنده شده است.⁴⁴

ولی زنده شدن مجدد عیسی مسیح، این سؤال را موجب می‌شود: این واقعیت که عیسی مرگ را مغلوب کرد، چه ارتباطی با زندگی من دارد؟ پاسخ این سؤال، چیزی است که مسیحیت عهد جدید بر حول آن قرار دارد.

اگر عیسی مرد و زنده شد، پس او تنها کسی است که از آن طرف دیگر آگاه است. عیسی راجع به معنی زندگی و آینده ما چه گفت؟ آیا راه‌های زیادی به سوی خدا وجود دارند و یا همانطور که مسیح مدعی شد، تنها راه به سوی خداست؟

آیا عیسی خداست؟

کسانی که از سخنان و زندگی عیسی شهادت داده‌اند به ما گفته‌اند، چیزی در عیسی ناصری بود که او را از همه انسان‌ها متمایز می‌کرد.

تنها ارزش مسیح در شخص خودش بود. او هرگز کتابی ننوشت، ارتشی را فرماندهی نکرد، و یا مقامی سیاسی و مال و منالی نداشت. او بیشتر در حال سفر بود و صدها مایل سفر کرد و گروه‌های مردمی را که مبهوت سخنان و کارهای عجیبش بود، به خود جذب می‌کرد.

با این وجود عظمت شخصیت عیسی از نظر آنانی که او را می‌دیدند و به سخنان او گوش می‌سپردند، محرز بود. در حالی که بیشتر انسان‌های مشهور و بزرگ به تدریج در لای صفحات تاریخ از بین می‌روند، عیسی هنوز هم کانون توجه کتاب‌ها و بحث‌ها و جدلهاست و بیشتر این مباحثات در حول ادعای افراطی در مورد خودش می‌باشد - ادعائی که هم پیروان و هم معاصرانش را در بهت و حیرت فرو برد.

این ادعای منحصر به فرد عیسی بود که موجب شد هم فرماندهان رومی و هم سران روحانی یهودیت او را به عنوان یک تهدید بزرگ برای بقای قدرت خودشان تصور کنند. هرچند که عیسی یک انسان آسمان جل و فاقد هرگونه قدرت سیاسی بود، اما در طی سه سال جهان را به مدت بیست قرن متحول نمود. سایر رهبران اخلاقی و دینی نیز اثراتی در جهان باقی گذاشتند و هیچ یک از آن اثرات مانند اثری که پسر گمنام نجار ناصری بر جهان برجای نهاد، نبودند.

چه چیزی عیسی مسیح را از سایرین متمایز می‌کرد؟ آیا او صرفاً یک مرد

بزرگ بود و یا چیزی بالاتر از آن؟

این سؤال برآمده از یک سؤال مهم‌تر است مبنی بر اینکه واقعاً عیسی کی بود؟
 عده‌ای براین باورند که او صرفاً یک مرد بزرگ و یک معلم اخلاقی بود.
 عده‌ای دیگر بر این باورند که او فقط رهبر بزرگترین دین جهان بود. اما
 بسیاری دیگر عیسی را بیش از اینها می‌پندارند.

مسیحیان ایمان دارند که خدا عملاً ما را در شکل انسانی ملاقات کرده است و
 ایمان دارند به نشانه‌هائی که پشتوانه این ملاقات است.

بنابراین عیسی واقعاً کیست؟ بسیاری پاسخ خواهند داد که عیسی یک معلم
 اخلاق بزرگ بود. اگر ما نگاه عمیق‌تری به بحث‌انگیزترین انسان جهان بنمائیم، به
 ناچار خواهیم پرسید: آیا عیسی می‌توانسته است صرفاً یک معلم اخلاق بزرگ
 باشد؟

حتی پیروان مذاهب دیگر گفته‌اند که عیسی یک معلم اخلاق بزرگ بود. مهاتما
 گاندی رهبر هند سخنان زیادی در مورد زندگی عادلانه و سخنان عمیق عیسی،
 گفته است.¹ استاد یهودی ژوزف کاستر نوشته است، «جهان تأیید کرده است که
 مسیح والاترین و نابترین اخلاقیات را تعلیم می‌داد که فرامین و اندرزهای اخلاقی
 حکیمانه باستانی را تحت‌الشعاع قرار داد.»²

موعظه عیسی را در بالای کوه عالی‌ترین تعلیمات اخلاقی انسانی نامیده‌اند که
 تاکنون بر زبان کسی جاری شده است. در واقع بیشتر آنچه را که ما امروز
 «تساوی حقوق» می‌نامیم، چکیده تعلیمات عیسی است.

ویل دورانت مورخ مشهور که در ضمن مسیحی نبود راجع به عیسی چنین
 گفته است: «او مستمراً برای تحقق «تساوی حقوق» تلاش می‌کرد و چنین می‌گفت
 هر که در میان شما می‌خواهد بزرگ گردد، خادم شما باشد. این بیانیه برعکس
 تمام اطلاعات متداول و حکمت دنیائی است.»³

بسیاری نیز نظیر گاندی کوشیده‌اند که تعلیمات عیسی را از ادعای او نسبت

به خودش جدا کنند و براین باورند که او صرفاً یک مرد بزرگ بود که اصول عالی اخلاقی را آموزش می‌داد.

جفرسون رئیس جمهور اسبق آمریکا عیسی را به عنوان بزرگ‌ترین معلم اخلاق دوران‌ها، حرمت می‌نهاد. در واقع سخنان به یاد ماندنی جفرسون در اعلام استقلال، ریشه در تعلیمات عیسی داشت، مبنی بر اینکه هر کسی لایتنهایی است و تمامی انسان‌ها در نظر خدا جدا از جنس، نژاد، موقعیت اجتماعی، دارای اهمیت یکسان می‌باشند

پی‌آمد این سخنان نوشته مشهوری است مبنی بر اینکه «ما این حقایق را بدیهی می‌دانیم که تمام انسان‌ها به طور مساوی خلق شده‌اند، و خالق آنها، آنان را مفتخر به حقوقی مشخص و غیرقابل انتقال نموده است...»

ولی جفرسون به یک سؤال پاسخی نداشت: اگر عیسی به دروغ ادعای خدائی کرد پس نمی‌توانست معلم اخلاق شایسته‌ای باشد. اما آیا واقعاً عیسی ادعای خدائی کرد؟

قبل از اینکه به این مورد بپردازیم، به بررسی این امکان می‌پردازیم که عیسی صرفاً یک رهبر بزرگ مذهبی بوده است.

با کمال تعجب مشاهده می‌کنیم که عیسی هیچگاه ادعا نکرد که یک رهبر دینی است. او هیچگاه وارد سیاست مذهبی نشد و تمایلی به یک برنامه کاری جاه‌طلبانه از خود نشان نداد، و تقریباً قسمت عمده خدمات خود را خارج از چارچوب دین متداول روزگارش انجام داد.

حقایقی که زکریا بدان اشاره نموده است به دفعات در اناجیل تأیید شده‌اند. چکیده پیام‌های تعلیماتی عیسی این بود که «نزد من بیائید» یا «مرا متابعت کنید» یا «از من اطاعت کنید». همچنین عیسی این را روشن ساخت که رسالت اولیه او آرمزش گناهان است، چیزی که فقط خدا می‌تواند انجام دهد.

هاستون اسمیت در کتابش به نام «ادیان بزرگ جهان» می‌نویسد: «تا کنون تنها دو نفر بوده‌اند که معاصران خود را به قدری متحیر کرده‌اند که به جای اینکه بپرسند «او کیست؟» پرسیده‌اند «او چیست؟» و آن دو نفر عیسی و بودا بودند. پاسخ این دو سؤال کاملاً با هم فرق دارند. بودا صریحاً اعلام کرد که او یک انسان محض است، نه خدا - اما برعکس او، عیسی اعلام کرد که خداست.⁶»

با توجه به مورد فوق، این سؤال برای ما مطرح می‌شود که واقعاً عیسی چه ادعائی در مورد خودش نمود، آیا مخصوصاً او ادعای خدائی نمود؟

جان پایپر می‌نویسد: «دوستان و دشمنان عیسی بارها و بارها از آنچه که عیسی می‌گفت و انجام می‌داد، متحیر بودند. او ضمن اینکه مانند سایر مردمان عادی راه می‌پیمود، ناگهان ایستاده و می‌گفت «قبل از ابراهیم من هستم» و یا می‌گفت «اگر مرا دیده باشید، پدر مرا دیده‌اید.» و بعد از اینکه متهم به کفرگوئی شد با آرامش تمام می‌گفت «پسر انسان در روی زمین قدرت دارد که گناهان را بیامرزد» و به کسانی که مرده بودند، به سادگی فرمان می‌داد «بلند شو» و آنها اطاعت می‌کردند و زنده می‌شدند. به طوفان دریا می‌گفت، «ساکت شو» و دریا آرام می‌شد. به یک قرص نان می‌گفت تبدیل به هزار قرص نان شو، بلافاصله می‌شد.⁷»

اما واقعاً منظور عیسی از چنان اظهاراتی چه بود؟ این امکان وجود دارد که عیسی نیز پیامبری نظیر موسی و یا الیاس و دانیال بوده باشد؟ حتی با نگاهی سطحی به محتویات اناجیل هیچ پیامبر دیگری چنین ادعائی در مورد خود نداشته است. در واقع هیچ پیامبر دیگری هرگز خود را به جای خدا نگذاشته است.

عده‌ای می‌گویند که عیسی هیچگاه صراحتاً نگفت که «من خدا هستم.» درست است، او هیچگاه دقیقاً این جمله را بر زبان نیاورد و نگفت که «من خدا هستم» ولی در عین حال هرگز صراحتاً نگفت که «من انسان هستم» یا «من یک نبی هستم.» با

این وجود عیسی بدون شک انسان بود، و پیروان او، او را پیامبری مانند موسی و الیاس تصور می نمودند. بنابراین ما نمی توانیم به صرف اینکه عیسی صراحتاً نگفت من خدا هستم، حکمی قطعی بر علیه ادعای الوهیت او صادر کنیم و حداکثر می توانیم بگوئیم که او نبی نبود.

قبل از اینکه به بررسی ادعای عیسی بپردازیم، لازم است که بدانیم او چنین ادعائی را در چهارچوب باور یهودی به یک خدا (Monotheism) بر زبان آورد. هیچ یهودی ایماندارى هرگز به بیش از یک خدا ایمان نداشت. عیسی نیز فقط به یک خدا ایمان داشت، و در حضور پدرش دعا می کرد و او را «خدای واحد حقیقی» می نامید.⁹

ولی در همان دعا و نیایش، همیشه از همزیستی با پدرش صحبت می کرد. وقتی که فیلیپس از عیسی پرسید تا «پدر» را به آنها نشان دهد، عیسی گفت: «ای فیلیپس در این مدت با شما بوده ام، آیا مرا نشناخته ای؟ کسی که مرا دید، پدر را دیده است. چگونه تو می گوئی پدر را به ما نشان بده؟»¹⁰ بنابراین سؤال اینست «آیا عیسی ادعا می کرد که همان خدای عبرانیان، یا همان خدائی است که آسمان و زمین را آفرید؟»

عیسی بارها با القابی خود را نامید که شنوندگان سخنانش را گیج می کرد. آنطوری که پایپر می نویسد عیسی سخنان خود را بی پروا می گفت: «پیش از آنکه ابراهیم پیدا شود، من هستم.»¹¹

او به مرتا و سایر زنان گفت: «من قیامت و حیات هستم. هرکه به من ایمان آورد، اگر مرده باشد، زنده گردد.»¹² به همین ترتیب عیسی اظهارات عجیبی می کرد، مثل «من نور عالم هستم.»¹³ یا «هیچ کس نزد پدر جز به وسیله من نمی آید»¹⁴ یا «من راستی (حقیقت) هستم.»¹⁵ این اظهارات و ادعاهای بسیار دیگری، در کلام مقدس خدا ضبط شده اند: «من هستم» (Ego-eimi)¹⁶. منظور عیسی از این اظهارات

چه بود، و اهمیت عبارت «من هستم» در چیست؟

بار دیگر باید به متن برگردیم. در کتاب مقدس عبری، وقتی موسی از خدا در میان بوتۀ شعله‌ور تقاضا کرد که نامش را به او بگوید، خدا به او جواب داد «هستم آنکه هستم». خدا خود را بر موسی به عنوان خدای واحد ازلی و ابدی، آشکار ساخت. باور نکردنی است! عیسی از این نام مقدس برای بیان موضع خود استفاده نمود. و سؤال اینست که «چرا»؟

استفاده عیسی از نام خدا، رهبران مذهبی را به شدت خشمگین کرده بود. نکته اینجاست که این اساتید عهد عتیق، به درستی می‌دانستند که منظور عیسی چیست - عیسی ادعای خدائی می‌کرد، عیسی خود را آفریننده کائنات می‌نامید. و به دلیل همین ادعا بود که او را متهم به کفرگوئی می‌کردند. با خواندن بخش‌هایی مرتبط با این ادعای عیسی در عهد جدید، به روشنی مشخص می‌شود که او ادعای خدائی می‌کرد، نه تنها با اظهاراتی که بر زبان می‌آورد، بلکه با توجه به واکنش‌هایی که نسبت به آن اظهارات از سوی رهبران دینی یهودی انجام می‌گرفت.

عده‌ای براین عقیده‌اند که عیسی ادعا می‌کرد که فقط بخشی از خداست. اما این ایده که ما بخشی از خدا هستیم و بذر الوهیت در درون ما هست، توجیه‌کننده سخنان و کارهای عیسی نیست. و چنین ایده‌هایی در تعلیمات عیسی جای نداشت و با نوع باورش سازگار نبود، و برای شاگردانش هم بیگانه بود.

عیسی می‌گفت همان خدائی است که یهودیان می‌شناسند و کتاب مقدس یهودیان او را به تصویر کشیده است، نه آن خدائی که جنبش عصر جدید می‌شناسد. نه عیسی و نه پیروان و نه معاصرانش پرورده دامان جنگ ستارگان نبودند، بنابراین وقتی از خدا صحبت می‌کردند، منظور آنها قدرت‌های کیهانی نبود، اطلاق چنین دیدگاهی، یا جزئی از خدا بودن به ادعای عیسی، برداشت درستی نیست.

قطعاً کسانی هستند که عیسی را به عنوان یک استاد بزرگ قبول دارند، ولی او را خدا نمی‌نامند.

مشاهده کردیم که توماس جفرسون به عنوان یک شخص خداپرست، مشکلی در پذیرش تعلیمات اخلاقی عیسی نداشت، اما منکر الوهیت او بود²⁰ ولی آنچنانکه گفتم و بعداً هم خواهم گفت، اگر عیسی کسی نبود که ادعا می‌کرد، پس باید به بررسی سایر دیدگاهائی بپردازیم که هیچکدام از آن دیدگاه‌ها عیسی را به عنوان یک معلم بزرگ اخلاقی، قبول نداشته‌اند.

لوئیس می‌نویسد: «تلاش من اینست که مردم را از این اظهار نظر نابخراदानه، مبنی بر اینکه، من عیسی را به عنوان یک معلم بزرگ اخلاقی قبول دارم، ولی ادعای الوهیت او را نمی‌پذیرم، باز دارم. این‌ها سخنانی است که هیچ کس نباید بر زبان آورد.»²¹

لوئیس در صداقت کلامش آگاه بود که نمی‌تواند عیسی را غیر از آنچه که ادعا کرده بود، بپندارد. چون اگر غیر از این می‌بود و او خدا در جسم نبود، نمی‌توانست معلم بزرگی باشد و در اصل یا آدمی دروغگو و یا دیوانه‌ای بود که دچار عقده خدا بودن شده بود.

حتی گرچه جدی‌ترین منتقدان عیسی به ندرت او را دروغگو می‌نامند، این برچسب قطعاً متناسب با تعلیمات والای اخلاقی او نیست. اما اگر عیسی کسی غیر از آنکه ادعا می‌کرد، بود، باید به گزینه دیگری بپردازیم مبنی بر اینکه او از همان ابتدا همگان را گمراه کرد.

آیا عیسی هم می‌توانست سراسر رسالت خود را بر اساس دروغ و فقط جهت کسب قدرت و موفقیت، بنا کند؟

در واقع مخالفان یهودی عیسی همیشه می‌کوشیدند او را به عنوان یک آدم دروغگو و شیاد معرفی کنند. آنها پیوسته می‌کوشیدند با طرح سؤالات پیچیده،

عیسی را در موضعی قرار دهند که او را وادار به تناقض‌گوئی کنند. اما عیسی با پاسخ‌های متین و مستدل به تمام آن سؤالات زیرکانه، هیچگاه این فرصت را در اختیارشان نگذاشت.

سؤالی که لازم است ما بدان بپردازیم اینست که: چه چیزی عیسی را برآن داشت تا سراسر زندگی خود را بر روی یک دروغ بنا کند؟ او تعلیم می‌داد که خدا دشمن دروغ‌گویان و منافقین است، بنابراین برای جلب رضایت پدرش دروغ نمی‌گفت. همچنین قطعاً به خاطر منافع شخصی پیروانش دروغ نمی‌گفت، چونکه تمام شاگردانش بجز یک نفر به خاطر اینکه الوهیت او را انکار نکردند شهید شدند بدین ترتیب ما با دو تعریف قانع‌کننده دیگر روبرو می‌شویم که هر دو غامض و پیچیده می‌باشند.

کسب منافع

بسیاری از انسانها به خاطر منافع شخصی خود دروغ می‌گویند. در واقع انگیزه بسیاری از دروغ‌ها کسب منافع شخصی است. عیسی از این دروغ‌پردازی خود چه نفعی می‌توانست به دست آورد؟ قطعاً قدرت بدیهی‌ترین پاسخ این سؤال است. اگر مردم باور می‌کردند که او خداست او نیز دارای قدرت عظیمی می‌شد (و به همین دلیل بسیاری از پادشاهان دوران باستان، نظیر قیصرهای روم ادعای خدائی می‌کردند).

در رابطه با این فرضیه باید گفت که عیسی از هر گونه حرکتی که او را به موضع قدرت برساند، اجتناب می‌کرد و به جای آن کسانی را که فریب چنان قدرت‌هائی را خورده بودند و به دنبال آن بودند، نصیحت می‌نمود که این راه را دنبال نکنند. تلاش عیسی رسیدگی به مطرودان بود (فواحش و جذامیان)، کسانی که فاقد قدرت بودند. او شبکه‌ای از کسانی درست کرد که نفوشان در میان مردم زیر صفر بود. هر آنچه که عیسی انجام داد و به زبان آورد در خلاف جهت کسب

قدرت بود.

چنین به نظر می‌رسد که اگر انگیزه عیسی از دروغگوئی، کسب قدرت بود، از شکست خود سخنی به میان نمی‌آورد، در حالی که می‌بینیم در چندین موقعیت به شاگردانش گفت که سرانجام مصلوب خواهد شد. چگونه یک مرده بر روی صلیب رومیان می‌تواند قدرتمند شود؟

اما اگر ادعای عیسی به خاطر کسب منافع شخصی نبوده باشد، شاید که این ادعای عجیب و غریب او به خاطر کسب مشروعیت بوده باشد. اما تصویر درهم شکسته و کتک خورده و میخکوب شده او بر صلیب، به سرعت سیمای سوپرستار بودن را از او گرفت.

حقیقت دیگر اینست که اگر عیسی فقط ادعا می‌کرد که پسر خداست، شاید هیچگاه محکوم به مرگ نمی‌شد. این ادعائی خدائیش بود که موجب مصلوب شدن او گردید.

اگر انگیزه عیسی از ادعای خدائی کسب اعتبار تاریخی بود، باید پرسیده شود چگونه پسر یک نجار در دهکده کوچک در اردن توانسته است وقایعی را که در آینده برای همیشه نام او را بر سر زبان‌ها می‌اندازد، پیش‌بینی کند؟ چگونه او می‌دانست که پیامش باقی خواهد ماند؟

شاگردان عیسی بارها کوتاهی کردند، و حتی پطرس او را انکار کرد. نه! چنین تصویری گویای کسب وجهه مذهبی نمی‌توانست باشد.

آیا مورخین هم براین باورند که عیسی دروغ گفته است؟

اساتید فن با دقت کامل سخنان و زندگی عیسی را موشکافی کرده‌اند تا ببینند آیا نشانه‌ای از ضعف اخلاقی و معنوی از در او پیدا می‌کنند؛ اما در واقع حتی آتش‌ترین شکاکینون مبهوت خلوص اخلاقی عیسی شده‌اند.

بر اساس نوشته فیلیپ جاف مورخ هیچ نشانه‌ای نه در تاریخ کلیسا و نه در

تاریخ غیردینی مبنی بر اینکه عیسی در مورد چیزی دروغ گفته باشد، وجود ندارد. او می‌نویسد، «چگونه خالص‌ترین و نجیب‌ترین شخصیت شناخته شده تاریخ در کاملیت و حقیقت تام، می‌تواند با انگیزه خودبینی و خودفریبی مردم را بفریبد و در ادعای خود از ابتدا تا انتها پابرجا بماند؟»²³

با این وجود برای انکار ادعای عیسی، فرضیه دیگری هم وجود دارد و آن اینکه شاید او خود را فریفته است.

آلفرد شوایتزر برنده جایزه نوبل به خاطر تلاش‌های بشر دوستانه‌اش در سال 1952، در دیدگاه خود نسبت به عیسی به این نتیجه رسیده است که ادعای خدا بودن عیسی ناشی از نوعی جنون بود. به کلامی دیگر عیسی قصد دروغگوئی نداشت، ولی ادعایش دروغ بود. براساس این فرضیه عیسی در واقع غافل بود اما در واقع باور کرده بود که «مسیحی» موعود است.

لوئیس این فرضیه را به دقت بررسی کرد و نتیجه گرفت که اگر ادعای عیسی حقیقت نداشته، پس بنابراین باید او را شخصی دیوانه پنداشت. لوئیس استدلال می‌کند که کسی که ادعای خدائی می‌کند، نمی‌تواند یک معلم بزرگ اخلاقی باشد. «او یا باید دیوانه باشد، هم‌ردیف دیوانگانی که ادعا می‌کنند یک تخم مرغ آب‌پز می‌باشند و یا اهریمنی در جهنم باشد.»²⁴

بیشتر کسانی که زندگی و سخنان عیسی را مطالعه کرده‌اند، او را انسانی کاملاً معقول شناخته‌اند.

جین جاکوز روسو، فیلسوف مشهور فرانسوی (1712-1778)، علیرغم شخصیت شکاک خودش، شخصیت والا و حضور فکر عیسی را تأیید کرده و می‌نویسد «وقتی که افلاطن تصویر خود را از انسانی عادل ارائه داد، تصویر او دقیقاً بیانگر شخصیت مسیح بود... اگر زندگی و مرگ سقراط فیلسوفانه بود، زندگی و مرگ عیسی مسیح خدائی بود.»²⁵

بدین ترتیب عیسی یک دروغگو، یا دیوانه بود و یا پسر خدا؟ آیا موریسون در نامیدن عیسی به عنوان «فقط یک معلم بزرگ اخلاقی»، در حالی که منکر الوهیت او بود، درست می‌گفت؟

جالب اینکه کسانی که به سخنان عیسی گوش می‌دادند، خواه ایمانداران و خواه دشمنانش - هرگز او را صرفاً به عنوان معلم اخلاق نمی‌شناختند. عیسی سه اثر مهم بر کسانی که او را ملاقات می‌کردند، به جای گذاشت: نفرت، وحشت و احترام.

ادعای عیسی مسیح ما را وادار می‌کند تا انتخاب کنیم. همانطور که لوئیس گفت ما نمی‌توانیم عیسی را در ردیف رهبران بزرگ دینی و یا معلمان بزرگ اخلاقی قرار دهیم. این شکاک قدیم فکر ما را فرا می‌خواند تا در مورد عیسی بیندیشیم و می‌گویید.

«شما باید انتخاب کنید. یا او پسر خدا بود و هست و یا یک مرد دیوانه و یا بدتر از آن است. شما می‌توانید او را دیوانه بنامید، شما می‌توانید ناسزایش بگوئید و شما می‌توانید او را به عنوان یک شیطان منکوب کنید و یا می‌توانید به پایش بیفتید و او را خداوند و خدا بنامید.

لوئیس نقطه‌نظرهایی در مورد هویت عیسی کشف کرده است و نتیجه گرفته است که او دقیقاً همان کسی است که ادعا می‌کرد. بررسی دقیق او از زندگی و سخنان عیسی، این نابغه بزرگ ادبی را برآن داشت تا کفرهای پیشین خود را انکار کند و تبدیل به یک شخص مسیحی متعهد شود.

بزرگترین سؤال در تاریخ بشریت اینست که، «عیسی مسیح واقعی کیست؟» بونو، لوئیس و تعداد بی‌شماری از متفکرین دیگر به این نتیجه رسیده‌اند که خدا در کسوت انسانی به سیاره ما آمده است. اما اگر این مسئله واقعیت دارد، باید انتظار داشته باشیم که او امروز هم زنده است و این دقیقاً موردی است که پیروان او به

آن ایمان دارند.

آیا اناجیل معتبر می باشد

آیا اناجیل عهد جدید، گواه راستین و تاریخی عیسی مسیح می باشند، و آیا این داستان می توانسته است در طول سالیان تغییر یابد؟ آیا باید صرفاً ایمان به گزارش عهد جدید از عیسی مسیح داشته باشیم و یا اینکه نشانه‌هایی دال بر حقایق آن موجود است؟

تحقیق در مورد تاریخ واقعی کتاب مقدس ادامه دارد و هر ساله تایم و نیوزویک به بررسی داستان‌های مریم، عیسی، موسی یا ابراهیم، ... و دیگران می پردازند.

بدین ترتیب تحقیق و تفحص پایان نخواهد یافت، و ابهامات همچنان باقی خواهند ماند.

بنابراین، مدارک و نشانه‌ها، چه چیزی به ما نشان می دهند؟ ما بحث خود را با دو سؤال ساده شروع می کنیم: محتویات اصلی عهد جدید چه زمانی نوشته شدند؟ و کی آنها را نوشته است؟

اهمیت این سؤالات بدیهی است. اگر گزارشات مربوط به عیسی، بعد از مرگ شاهدان عینی نوشته شده باشند، هیچکس نمی تواند صحت آنها را تأیید کند. اما اگر مندرجات عهد جدید در زمان حیات رسولان اولیه نوشته شده باشند، پس می شود به صحت آن اعتماد نمود و پطرس می توانست به کسی که سخنان او را جعل کرده است بگوید: «من این را ننوشته‌ام.» و حتی، لوقا، مرقس یا یوحنا می توانستند. با توجه به مشاهدات خود از عیسی پاسخ سؤالات را بدهند.

نویسندگان عهد جدید ادعا می کردند که شاهدان عینی زندگی عیسی بوده‌اند. پطرس رسول به این مورد در یکی از رسالاتش اشاره کرده است: «زیرا که در پی

افسانه‌های جعلی نرفتیم، چون از قوت و آمدن خداوند ما عیسی مسیح شما را اعلام داریم، بلکه کبریائی او را دیده بودیم» (اول پطرس 1:16)

بخش عمدهٔ عهد جدید، شامل رسالات پولس است که سیزده رساله خطاب به کلیساهای نوپا و افراد مختلف می‌باشند. تاریخ نگارش این رسالات را بین اواسط سال 40 و اواسط سال 60 میلادی (12 تا 33 سال بعد از مسیح)، تخمین زده‌اند، و شامل قدیمی‌ترین شهادتات از زندگی و تعلیمات عیسی می‌باشند.

ویل دورانت راجع به اهمیت تاریخی رسالات پولس، چنین می‌نویسد: « مدارک مربوط به آئین مسیحیت از رسالاتی شروع شده است که آنها را منتسب به پولس قدیس، می‌دانند. هیچ کس نمی‌تواند منکر وجود پولس و تماس‌های مکرر او با پطرس، یعقوب و یوحنا باشد و با حسرت تأیید می‌کند که این مردان، عیسی را پس از زنده شدن، دیده‌اند.»²

بیشتر اساتید برای نکته توافق نظر دارند که اناجیل توسط رسولان در قرن اول میلادی نوشته شده‌اند. آنها برای این ادعای خود چندین دلیل آورده‌اند که ما بعداً به آن دلایل خواهیم پرداخت. اما نخست توجه داشته باشید که سه طبقه مدارک و نشانه‌های اولیه، این اساتید را متقاعد نموده است و آنها را به نتیجه‌ای قطعی رسانیده است: مدارک قدیمی از بدعت‌گذارانی نظیر ماریسون و مکتب والنتیوس که به کتب عهد جدید و بخش‌های مختلف آن اشاره کرده‌اند.

نوشته‌های فراوانی از مسیحیان اولیه نظیر کلمنت روم، ایگناتیوس و کشفیات پولی کراپ که شامل دست‌نویس قطعاتی از انجیل، مربوط به سال 117 میلادی وجود دارند.

باستانشناس کتاب مقدس ویلیام آلبرایت براساس تحقیقاتش به این نتیجه رسید که تمامی کتب عهد جدید در زمانی نوشته‌اند که بیشتر رسولان هنوز در قید حیات بوده‌اند، و می‌نویسد: «ما می‌توانیم موکداً بگوئیم که هیچ دلیل مستحکمی دال

بر نگارش کتب عهد جدید، بعد از سال 80 میلادی وجود ندارد که دو نسل از منتقدان تندرو را تا آن تاریخ پیشنهادی، (130 تا 150 میلادی) پوشش می‌دهد.⁴ در جای دیگر آبرایت، تاریخ نگارش تمامی کتب عهد جدید را «به احتمال قوی زمانی بین 50 تا 70 میلادی»⁵ تخمین زده است.

پس بهتر است نگاهی بیندازیم به یک سری از نشانه‌ها که ما را به سوی اعتبار اولیه عهد جدید امروز، راهنمایی می‌کنند.

مردم نوشته‌های اولیه رسولان را حرمت می‌نهادند، کلیساها آنها را می‌آموختند و آموزش می‌دادند و به دقت آنها را حفاظت می‌کرده‌اند و آنها را مانند گنج‌های گران‌بها نگهداری می‌کردند.

اما دریغ که مصادره‌کنندگان رومی در طی دو هزار سال، و قانون دوم ترمودینامیک، اثری از آنها باقی نگذاشته است. بنابراین امروز از آن نوشته‌ها چه در اختیار داریم؟ هیچی! نسخه‌های دست‌نویس اصلی همه از بین رفته‌اند

این تنها عهد جدید نیست که دچار این سرنوشت شده است، هیچ نوشته دیگری هم از دوران باستان، امروز وجود ندارد. مورخان در صورتی که رونوشت‌های معتبر از آن نوشته‌ها را برای آزمایش در اختیار داشته باشند، نگران از بین رفتن نوشته‌های اولیه نمی‌باشند. اما آیا رونوشتی معتبر و قدیمی از عهد جدید، وجود دارد، و اگر چنین رونویس‌هایی وجود داشته باشند، در انتقال متون نوشته‌های اولیه امین می‌باشند؟

از زمانی که تعداد کلیساها گسترش یافت، صدها رونویس از عهد جدید به دقت تحت نظارت رهبران کلیسا برداشته شد. تمام این رونویس‌ها روی قطعات پاپیروس و با مرکب نوشته شده‌اند. بنابراین امروز استادان می‌توانند با مطالعه و تحقیق روی رونوشت‌های باقی مانده صحت و فاصله نگارش آنها را با نسخه اصلی، تخمین و تعیین کنند.

مورخ جنگی چارلز سندرز نقد ادبی را به سه بخش تقسیم کرد تا نه تنها امانت رونویس‌ها در انتقال متن اصلی، بلکه اعتبار نویسندگان هم مدنظر قرار گیرد.

این سه بخش عبارتند از:

5. آزمایش کتاب مقدس‌شناسی.

6. آزمایش نشانه‌های درونی.

7. آزمایش نشانه‌های بیرونی

حال بیائید ببینیم وقتی این سه آزمایش را در مورد دست‌نویس‌های قدیمی عهد جدید، پیاده کنیم چه اتفاقی می‌افتد.

در این تست نوشته مورد نظر مقایسه می‌شود با سایر نوشته‌های معاصر خودش، و پاسخ این سؤالات را می‌گیرد که:

چند دست‌نویس از نوشته اولیه وجود دارند؟

چه فاصله زمانی بین این دست‌نویس و نوشته اصلی بوده است؟

چگونه آن را با سایر متون قدیمی، معاصرش می‌شود مقایسه نمود؟

فرض کنید ما فقط دو یا سه نسخه دست‌نویس از نسخه اصلی در اختیار داریم. با این مقدار احتمالاً نخواهیم توانست تحقیقات درستی انجام دهیم. از آنسو اگر ما صدها و حتی هزارها نسخه دست‌نویس داشته باشیم به سادگی می‌توانیم متوجه خطاها در انتقال متن اصلی بشویم.

بنابراین مقایسه نسخ اصلی عهد جدید با سایر نوشته‌های قدیمی با توجه به تعداد نسخه‌ها و فاصله زمانی بین نگارش نسخه‌ها با نسخه اصلی، اساس تحقیق و بررسی ما می‌باشد. امروز بیشتر از 5000 نسخه خطی از عهد جدید به زبان اصلی یونانی، وجود دارد. وقتی ترجمه‌های مختلف را به این رقم بیفزائیم به رقم گنج‌کننده 24000 نسخه می‌رسیم که تاریخ نگارش آنها محدود به قرون دوم تا

چهارم میلادی است.

این رقم را مقایسه کنید با یکی از بهترین شاهکارهای قدیمی، یعنی ایلیاد هومر با 643 نسخه و به خاطر داشته باشید که حداکثر بیشتر از ده نسخه خطی دست‌نویس باقی نمانده است.

نه تنها تعداد نسخه‌های خطی مهم است، بلکه فاصله زمانی بین نگارش نسخه اولیه و زمان نگارش رونوشت آن، بسیار مهم می‌باشد. در طی هزاران سال نسخه‌برداری نمی‌شود به سادگی گفت که متن اصلی یک نسخه، عوض می‌شود اما در طی صدها سال، این خود داستان دیگری است.

یافته‌های باستان‌شناسی یکی پس از دیگری و کشف نسخه‌های خطی زیرخاکی از بخش‌های عمده عهد جدید مربوط به 150 سال پس از نگارش نسخه اصلی، ادامه می‌یابد.¹¹

بیشتر اسناد باستانی دیگر دارای فاصله زمانی در حدود 400 تا 1400 سال با نسخه اصلی خود می‌باشند. برای نمونه شاعرانه‌های ارسطو (Poetics) در حدود سال 343 قبل از میلاد نوشته شده، با این وجود تاریخ قدیمی‌ترین رونوشت آن به سال 1100 بعد از میلاد می‌رسد، آنهم تنها با پنج مورد موجود. که به بررسی ادعای تاریخی افلاطون مبنی بر اینکه او یک آتش‌نشان بوده است و نه یک فیلسوف، می‌پردازد.

در حقیقت تقریباً یک نسخه کامل از کتاب مقدس به نام نسخه واتیکانوس وجود دارد که حدود 250 تا 300 سال بعد از نوشته‌های اصلی رسولان، نوشته شده است. قدیمی‌ترین نسخه شناخته شده عهد جدید با حروف الفبای قدیم یونانی به نام نسخه سیناتیکوس می‌باشد که اینک در بریتیش میوزیم انگلستان قرار دارد. تاریخ نگارش نسخه سیناتیکوس هم مانند نسخه واتیکانوس به قرن چهارم میلادی بر می‌گردد. تاریخ نسخه‌های واتیکانوس و سیناتیکوس حاکی از تاریخ

مسیحیت می‌باشند و مانند سایر نسخه‌های قدیمی کتاب مقدس با تفاوت‌های اندک با یکدیگر، تصویر مناسبی از آنچه که در نسخه‌های نسخه‌های اصلی آمده‌اند، به ما می‌دهد.

نکته اینجاست: اگر مندرجات عهد جدید براساس و یا نزدیک به واقعیات باشند، تصویر آنها از عیسی دقیق‌تر است. اما نشانه‌های درونی تنها راه پاسخ به سؤال معتبر بودن آنها نیست. بنابراین استادان برای پاسخ به این سؤال از نشانه خارجی نیز استفاده کرده‌اند.

جریان کشف نسخه سیناتیکوس

در سال 1844 استاد المانی کنستاتین تیسچندروف که در صدد یافتن نسخه‌های خطی از عهد جدید بود، برحسب اتفاق در کتابخانه صومعه کاترین قدیس در کوه سینا متوجه سبدهی شد پر از کاغذهای فرسوده. استاد سرشار از بهت و حیرت برگه‌هایی از آن میان به خط یونانی می‌یابد که هرگز نوشته‌هائی به آن قدمت ندیده بود. تیسچندروف از کتابدار در مورد آنها می‌پرسید و با کمال تعجب متوجه می‌شود که این اوراق را به کناری نهاده‌اند تا برای سوخت مورد استفاده قرار گیرند، و بدبختانه دو سبد از آن اوراق سوخته شده بود!

علاقه تیسچندروف نسبت به آن اوراق، راهبان را نگران کرد، و نسخه‌های خطی دیگری را از او پنهان کردند، ولی به او اجازه دادند که فقط 43 برگ از آن سبد بردارد.

پانزده سال بعد تیسچندروف برای تحقیقات بیشتر با کمک آلکساندر دوم تزار روسیه، به صومعه سینا برگشت. در آنجا یک راهب او را به اطاقش برد و درب کشوئی را گشود و بسته‌ای بزرگ از نسخه‌های دستنویس که در کنار ظرف‌ها و

فنجان‌ها انبار شده بود، بیرون آورد. تیسچندروف بلافاصله متوجه شد که آنها باقی مانده ارزشمند نسخه‌های خطی است که قبلاً در آن دیر دیده بود.

بعدها صومعه موافقت کرد تا آن نسخه‌ها را به تزار روسیه به عنوان حافظ کلیسای یونانی تقدیم کند.

در سال 1933 اتحاد جماهیر شوروی آن نسخه خطی را به مبلغ یکصد هزار پاوند به موزه بریتانیا فروخت.

نسخه خطی سیناتیکوس یکی از قدیمی‌ترین و مهم‌ترین دست‌نویس کامل عهد جدید است که ما در اختیار داریم. برخی بر این گمانند که این نسخه یکی از 5 کتاب مقدسی است که امپراتور کنستانتین، اوسی بیوس را در قرن چهاردهم مأمور نوشتن آن نموده بود. نسخه سیناتیکوس تاکنون کمک فراوانی در جهت تشخیص صحت و اعتبار عهد جدید به محققان و اساتید کتاب مقدس نموده است.

آزمون نشانه‌های درونی

مورخین مانند کارآگاهان مجرب با نگاه به نشانه‌های درونی می‌توانند اعتبار یک متن را تشخیص دهند. متونی که ممکن است بیانگر انگیزه نویسندگان و علاقه آنها به پرداختن به جزئیات و بالاخره سایر فاکتورهای مورد لزوم برای بررسی باشند. نشانه‌های کلیدی درونی مورد استفاده استادان برای آزمودن میزان اعتبار یک نسخه به قرار زیر می‌باشند:

8. هماهنگی گزارشات شاهدان عینی.
9. جزئیات شامل اسامی، مکان‌ها و اتفاقات.
10. نامه به افراد و گروه‌ها.
11. متونی که ارزش اجتماعی نویسنده را کاهش می‌دهند.
12. وجود مطالب بی‌ربط و غیر سازنده.
13. نبود مطالب مناسب.¹⁴

هماهنگی

نوشته‌های جعلی و ساختگی فاقد گزارش شاهدان عینی و ناهماهنگی در متن می‌باشند. بنابراین تناقضات و ناهماهنگی‌ها در متون اناجیل بلافاصله مشخص می‌کند که بقیه مطالب آن خطا می‌باشد. از سوی دیگر اگر هر یک از اناجیل در مورد یک موضوع دقیقاً یک چیز بگویند، نویسندگان آن نیز مشکوک می‌شوند به بند و بست و شبیه اینست که همدستان خاطی می‌کوشند در هر جریانی نظر واحد داشته باشند. هماهنگی بسیار هم مانند ناهماهنگی شک‌برانگیز است. شاهدان عینی یک جنایت یا یک حادثه در عین حال که شاهد واقعه می‌باشند، اما آن واقعه را از دیدگاه‌های متفاوتی می‌نگرند. به همین ترتیب اناجیل چهارگانه زندگی عیسی را از دیدگاه‌های متفاوت، تعریف کرده‌اند.

جزئیات

مورخین به بیان جزئیات در تاریخ علاقه‌مندند، چونکه بیان جزئیات آنها را در تخمین اعتبار یک متن کمک می‌کند. رسالات پولس و همچنین اناجیل پر از این جزئیات می‌باشند. برای نمونه هم انجیل لوقا و هم کتاب اعمال خطاب به نجیب‌زاده‌ای به نام تیوفیلوس که بدون شک فرد مشهوری در آن زمان بوده است، نوشته شده‌اند.

اگر این نوشته‌ها صرفاً اختراع رسولان می‌بودند، جعل اسامی افراد و مکان‌ها و وقایع، به سرعت دشمنان یهودی و رهبران رومی را وادار به عکس‌العمل می‌کرد و به جریانی مانند واترگیت در قرن اول منجر می‌شد. اما حقانیت بسیاری از جزئیات عهد جدید توسط بررسی بی‌طرفانه، به اثبات رسیده است.

در چند قرن گذشته استادان شکاک کتاب مقدس هم اعتبار و هم تاریخ انجیل لوقا را زیرسؤال برده‌اند، و اعلام داشته‌اند که این انجیل در قرن دوم و توسط یک کاتب ناشناس نوشته شده است. نظریه آنها سر ویلیام رمزی را قانع کرده بود و

شروع به تحقیق نمود. بعد از تحقیقاتی گسترده دیدگاهش عوض شد و تأیید نمود که «لوقا یکی از تاریخ‌دانان بوده است. و او را باید در زمرهٔ بزرگترین مورخین دانست. تاریخ لوقا با توجه به اهمیت و جگایگاه او، نشانه بزرگی است.»¹⁶

کتاب اعمال تاریخ نگار سفرهای بشارتی پولس رسول است که شامل اسامی مکان‌هایی است که رفته بود، مردمی است که ملاقات کرده بود، پیام‌هایی است که فرستاده بود و رنج‌هایی است که متحمل شده بود، آیا این جزئیات می‌توانند ساختگی باشند؟

مورخان رومی در تحقیقات خود روی این کتاب بسیار حساب باز کردند و آن را قبول داشتند.¹⁷

نویسندگان عهد جدید از اناجیل گرفته تا رسالات پولس و سایر رسولان به روشنی جزئیات را توضیح داده‌اند، و حتی از افرادی نام برده‌اند که در آن زمان زندگی می‌کرده‌اند. مورخین حداقل در 30 مورد از آن نام‌ها تحقیق کرده‌اند.¹⁷

مواردی که موجب تنزل شخصیت نویسنده از نظر خواننده می‌شوند

بیشتر نویسندگان نمی‌خواهند کمبودهای خود را اعلام کنند، از این نظر مورخین به بررسی نوشته‌هایی پرداخته‌اند که نویسندگان آن متون، به نحوی به کمبودهای خود اشاره کرده‌اند.

اما نویسندگان عهد جدید راجع به خود چه گفته‌اند؟

با کمال تعجب نویسندگان عهد جدید غالباً خود را در قالب افرادی نادان، ترسو و بی‌ایمان، معرفی کرده‌اند. برای نمونه توجه کنید به سه مورد انکار عیسی توسط پطرس و یا بحث شاگردان راجع به اینکه کدام یک بزرگ‌ترند - این دو مورد در اناجیل آمده‌اند - شمول این نوع ادبیات در عهد جدید، هرچند که موجب کاهش

حرمت آنها در کلیسای اولیه می‌شد، ولی برای بیان حقیقت لازم بودند.²⁰

ویل دورانت در «داستان تمدن» راجع به رسولان می‌نویسد: «این مردان کسانی نبودند که کسی بتواند برای تغییر جهان روی آنها حساب باز کند. اناجیل با صداقت تمام ویژگی‌های آنها را متمایز کرده است و صادقانه به کوتاهی‌های آنان، اشاره کرده است.²¹»

اناجیل به ما می‌گویند که قبر خالی عیسی توسط زنان کشف شد. حتی با این شناخت که در اسرائیل آن روزگار، شهادت زنان فاقد ارزش بود، و حتی نمی‌توانستند در دادگاه شهادت بدهند.

در اناجیل می‌خوانیم که مادر عیسی و سایر زنان براین باور بودند که جسد را دزدیده‌اند.

آخرین کلام عیسی بر روی صلیب قبل از مرگ این بود که «پدر، پدر، چرا مرا ترک کرده‌ای؟»

و بدین ترتیب متوجه گزارش‌هایی در عهد جدید می‌شویم که به جای سازندگی مخرب می‌باشند. اگر نیت نویسنده بیان حقیقت و انتقال درست زندگی و تعلیمات عیسی بوده است، چاره‌ای نداشته است جز اینکه به این موارد نیز اشاره کند.

آزمون نشانه‌های بیرونی

سومین و آخرین معیار اعتبار نوشته‌ها، آزمون نشانه‌های بیرونی است مبنی بر اینکه پرسیده شود «آیا گزارشات تاریخی خارج از عهد جدید، اعتبار عهد جدید را تأیید می‌کنند؟» بنابراین مورخین غیرمسیحی در مورد عیسی مسیح چه می‌گویند؟

«رویهمرفته، حداقل نوشته‌های هفده نفر مورخ غیرمسیحی، حاوی پنجاه مورد جزئیات مربوط به زندگی، تعلیمات، مرگ و رستاخیز عیسی می‌باشند، به علاوه

جزئیاتی در رابطه با کلیسای اولیه²²»

منابع غیردینی که از عیسی نام برده‌اند بیش از فتوحات قیصر در آن زمان است و تعجب‌آورتر اینکه این تأییدات از جزئیات عهد جدید مربوط به 20 تا 150 سال پس از مرگ مسیح می‌باشند که «در ارتباط با استانداردهای تاریخ‌نگاری» بسیار نزدیک می‌باشند.²³

اعتبار عهد جدید توسط بیشتر از 36000 اسناد دینی دیگر (نقل قول از رهبران کلیسا در سه قرن اول میلادی) تأیید شده است که تاریخ آنها به حدود 10 سال بعد از نگارش آخرین رسالات می‌رسد.²⁴ بنابراین اگر تمام نسخه‌های عهد جدید گم می‌شدند، می‌توانستیم بار دیگر آن را با توجه به این مدارک و نشانه‌ها، به استثنای چندین آیه، بنویسیم.²⁵

آزمایش نشانه‌های بیرونی براساس برآمدهای سایر آزمایش‌ها می‌باشد. تصویری که عهد جدید از عیسی مسیح واقعی ارائه داده است، مورد توافق اکثر کارشناسان و اساتید فن - علیرغم موضع و باورهای دینی‌شان - می‌باشد و تأیید می‌کنند که عهد جدیدی را که امروز می‌خوانیم، با صداقت و امانت کامل سخنان و وقایع زندگی عیسی را، بازگو می‌کند.

کلارک پینوک استاد تفسیر در McMaster Divinity College، در این مورد اجمالاً گفته است «هیچ مدرکی از دنیای باستانی وجود ندارد که با چنین چیدمانی پرشکوه و شهادتی قدیمی، اعتبار نوشته‌ای را شهادت داده باشد. یک شخص منصف نمی‌تواند از چنین منابعی غافل باشد.

مکتب شک‌گرایی (Skepticism) با توجه به اعتبار تاریخی مسیحیت، بر

بنیادهای غیرعقلانی استوار است.²⁷»